



# فرزند وطن

معرفی کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب»

یک زن جوان ژاپنی، با یک چادر مشکی که دور صورتش را قاب گرفته، دارد پوستری از امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ را طراحی می‌کند تا بر دیوار مدرسه رفاه چسبانده شود. او کونیکو یا مامورا است؛ کسی که از بودا عبور کرده و به اسلام رسیده و خودش را به ایران رسانده؛ آن‌هم در اوج روزگار مبارزه با رژیم شاهنشاهی. او چند سال بعد می‌شود تنها مادر شهید ژاپنی ایران و کتابی که امروز می‌خواهیم معرفی‌اش کنیم، روایت زندگی اوست: «مهاجر سرزمین آفتاب».

تصور کنید یک خانم چشم‌بادامی که فارسی را با لهجه غلیظ ژاپنی حرف می‌زند، در موزه صلح تهران، راهنمای شما باشد. موزه صلح، فصل مشترک ما با اوست. او از سرزمینی آمده که بزرگ‌ترین بمباران اتمی دنیا را تجربه کرده، آن‌هم با بمب‌های آمریکایی. حالا آمده به سرزمینی که یکی از بزرگ‌ترین بمباران‌های شیمیایی جهان را تجربه کرده، آن‌هم با بمب‌هایی که آمریکا کمک‌هزینه خریدشان را به رژیم بعث داده تا بر سر مردم مظلوم سردشت و حلبچه ریخته شوند.

این بمب‌ها تنها فصل مشترک ما با او نیست. او پایه‌پای مردم ایران در زمان جنگ تحمیلی مبارزه کرده و عزیزترین سرمایه عمرش را به خدا تقدیم کرده. او یک مادر شهید است. پس احتمالاً شما هم اگر جای آقای نویسنده، حمید حسام، بودید، از کنار این سوژه داستانی به راحتی نمی‌گذشتید. او حاصل هفت سال گفت‌وگو و شنیدن خاطرات این مادر شهید ژاپنی را تبدیل کرده به کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب».

این کتاب از روزگار کودکی کونیکو شروع می‌شود؛ از وقتی که او دختری سرزنده بود در یکی از خانواده‌های سنتی ژاپن که دل خوشی از غیرهم‌وطنانشان نداشتند و هرگز نمی‌خواستند دخترانشان با غیرژاپنی‌ها ازدواج کنند. کونیکو همراه هم‌کلاسی‌هایش مدرسه را جارو می‌کشید و شیشه‌هایش را تمیز می‌کرد. بعد، بمب‌ها مدرسه را سوزاندند و هم‌وطنان او را خاکستر کردند و کونیکو و دوستانش یاد گرفتند هر جا سرباز آمریکایی دیدند، فرار کنند.



در طول کتاب، پابه‌پا با خاطرات کونیکو جلو می‌آییم تا برسیم به صحنه‌ای که کونیکوی جوان در مؤسسه آموزش زبان انگلیسی، اولین صحنه نمازخواندن زندگی‌اش را می‌بیند و دل به نمازگزار مسلمانی که از او خواستگاری می‌کند، می‌بندد. بعد، همراه او، وقتی خانواده به خاطر تغییر دین و پوششش و ازدواج با یک غیرژاپنی طردش کرده‌اند، با قلبی غمگین اما امیدوار، با بچه‌ای در بغل، به ایران می‌آییم تا همراه مبارزات پرتلاطم مردم شویم برای رسیدن به انقلاب.

روایت حمید حسام، کونیکو را که حالا دیگر باید خانم «سبا بابایی» خطابش کنیم، نشانمان می‌دهد که با بچه‌هایش کوکتل مولوتف درست می‌کند و اعلامیه‌های امام را از دست مأموران ساواک پنهان می‌کند. قرار نیست خط سیر روایت را تا انتها نشانمان بدهیم! باید شور خواندن کتاب و کشف مابقی این سرگذشت شگفت، با شما بماند؛ به خصوص حالا که روح بلند خانم بابایی به آسمان پر کشیده و از آن زندگی باشکوهش، این کتاب برایمان به یادگار مانده.

«مهاجر سرزمین آفتاب»، یک اثر خوش‌خوان و جذاب است. خیلی زودتر از آن‌چه فکرش را بکنید، صفحات ورق می‌خورند و شما رسیده‌اید به آلبوم تصاویر در انتهای کتاب، جایی که دنبال عکس محمد بابایی می‌گردید. او با چشم‌های بادامی، درست شبیه مادرش، از همان نوجوانی آرزوهای بزرگ داشت و در آزمایشگاه کوچک برادرش در پشت‌بام خانه، در فکراختراعات بزرگ بود، اما انتخابی بزرگ‌تر، او را به مسیری دیگر کشاند.



اگرچه نویسنده این کتاب یک آقااست، اما خیلی خوب توانسته احساسات زنانه و مادرانه سوژه‌اش را روایت کند. حس هم‌ذات‌پنداری با سوژه و آشنایی با وقایع و مکان‌های داستان، لذت خواندن کتاب را چندبرابر می‌کند. در جای‌جای اثر، فرهنگ ایرانی و ژاپنی در کنار هم قرار می‌گیرند و تجربه‌های مشترک، دل‌ها را به هم نزدیک می‌کنند.

زندگی سبب بابایی، پراز اتفاقات برجسته و منحصر به فرد است؛  
دختری که زبان مادری اش ژاپنی است و با همسرش به  
زبان انگلیسی حرف می‌زند، به شوق خواندن نماز و قرآن،  
عربی یاد می‌گیرد و همراه بچه‌هایش، زبان فارسی را.  
این چندزبانه بودن در روزهای پس از جنگ، رسالتی بزرگ  
بر دوش او می‌گذارد. حالا همه هم‌کیشانش در موزه صلح  
گواهی می‌دهند که او این رسالت را به نیکی انجام داد  
و راوی رنج‌های مشترک دو ملت بود؛ درست مثل مهاجری  
از سرزمین آفتاب که با روایتش، دل‌ها را روشن می‌کند.

